

گلاره چاوانم

دلارام راد (کاربر انجمن چری بوک)

|||||||

ژانر: عاشقانه، تراژدی

سطح : برگزیده

طراح جلد: نفس نعیمی

ویراستار: آفرودیت

ناظر: کیان.اف

صفحه آرا: کیان.اف

تعداد صفحات: 10

تهیه شده در انجمن رمان نویسی چری بوک

|||||||



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



مقدمه:

هناسکم! ژیانم! نازارکم! آوای حروف احساس ما از سوی میکائیل به اورهان
سرزمین‌های دور رسید، تو در آن خیانت کردی. سوگند را در مه‌دا شکستی!
رفتی! من رفتن تو را در مرگ خود دیدم. حال در جهنم خاطرات مشغول تقلا
گردنم. ...

چرا بی‌احساس و محزونم را نمی‌دانم. امروز باران می‌بارد و حواس شهر پرت
قطرات باران است و حواس من درگیر آغوش گرم تو معشوق پنهانم!

فریار بر دودمان نشسته روی ورق‌های به آتش کشیده‌ی خاطرات نگاه می‌کنی و
من به هیوای برگشت تو جان می‌دهم.
بی‌پروا به عشق محال بین خودمان فکر می‌کنم و می‌نویسم تا قلم خسته، اندوه
چشم‌هایم را بخواند.

دستانت را آرام روی لب‌هایم قرار می‌دهم و بوسه‌ای کوتاه اما ماندگار را حک
می‌کنم! آرام می‌پرسم:
- چه چیزی را به یاد آوردی؟
و می‌گفت خاطرات خوب‌مان، واژه‌ی خوب همان عشق و رویدادهای داستان
مچاله شده ما بود.
آنگاه که دلم را همچون برگ کاغذی در دستانت فشردی را به یاد آوردی؟ آن
زمان که حد و مرزهای آغوش‌مان را زیر پا گذاشتی چطور؟

حال چه فایده! من با پوزخندی عمیق مشغول نگاره‌ی خاطرات تو هستم؛
سعی سوزاندن آن، وجود خودم را سوزانده است.
من، منتظر انتقامی به گسی طمع سیگار مارلبرو همیشه روی لب‌هایت هستم
جانانم!

سکوت اتاق فقط به دست صدای تیک‌تاک ساعت شکسته می‌شود؛ باور
نمی‌کنم که هنوز هم اسیر آغوش‌های گاه و بی‌گاهت هستم.
من در آدوین تو می‌سوزم. کجا هستم؟ میان دودهای غلیظ از سیگارهایی که هر
روز نفس را بر من تنگ‌تر می‌کند.

آژمانم! تو را می‌پرستیدم چون مرز فاصله میان ما یک شاه‌رگ پر خون بود.
نمی‌دانم حال نفس چه کسی را تنفس می‌کنی و دستانت موهای نرم آن دخترک
را چطور شانه می‌کند.

اولین عکس را، سوزاندم! دستم را روی قلبم فشردم، اسلحه را روی شقیقه‌ام
قرار دادم و روحم را رها کردم، آماده بودم که خاطرات را با مرگم مانند، یک
تراژدی طولانی به یاد آوردم؛ شمردم، یک! دو! سه! و آزاد شدم. ...

از اولین روز را مرور کردم و حال به قسمت‌های پایانی داستانمان رسیدم، زمانی
که لبخندت و دستانت دیگر از آن من نبود.
هناسکم! بندبند دلم را بر درخت پاییزی تو آویز کرده‌ام اما جز برگ‌های خشک
شده و ریخته شده چیز دیگری را نمی‌بینم.

این تو بودی که بر سر آرامگاه ابدی‌ام، با لباس مشکی و صورتی ظاهراً غمگین
ایستاده بودی! جانانم دیر بود! حتی برای خداحافظی با آغوشت هم زمان
نداشتم. می‌دانم که نبضم را می‌گیرند و اما چرا چیزی را احساس نمی‌کنند؟

من داشتم به جهنم خاطرات پرواز می‌کردم، تِلوتلو خوردم و دست خونی‌ام را
به پنجره کشیدم، حک شد! اثر آخرین خاطرات فکری‌ام هم همانند گذشته
جذاب بود.

لب‌های فروبسته‌ام و چشمان خسته‌ام، نشان از پایان احساسم بود!

گیانم! گمان می‌کنم چشم‌های دریایی سابق را ندارند و پُر تلاطم
شده‌اند، طوفانی و بی‌فروغ! حال که پلک‌هایم دارند روی هم بسته می‌شوند
فقط صدای سوختن شومینه و زمزمه‌هایی عاشقانه می‌آید.

وهم برگشتنت در لحظات آخر به سراغم آمده است.
می‌دانی من حتی در آخرین لحظات زندگی‌ام در پيله‌های تنهایی‌ام رشد می‌کنم، در
آینه‌ی جادویی شب می‌نگرم و با تمنا از مالک آن نرمی دستانت را حس می‌کنم.

صدای شیون و فریاد وجودم را پر کرده، من بریتان تو نبودم! گناه کرده بودم.
ژیوانم! تو چرا با غصه در حال نظاره‌ی مکان ابدی‌ام بودی؟ تو که سراسر،
خاطراتم را از یاد بردی. ...

چرا همانند روزهای قبل بی‌اهمیت به ویانت نگاه نمی‌کردی؟ پرستش همتای تو
هم برایم مثل نگاه به ماهلین شب‌هایی است که وزش باد تکه‌ای از موهای به
رنگ شبت را به رقص در می‌آورد.

ژیانم! من بودم که در دوست داشتن تو قد کشیده بودم و آن‌قدر در آغوش
گم شده بودم که حالا خودم نمی‌دانم چه کردم با احساسم و قلبم! تو رهگذر
خیال هر شب من بودی و هر صبح یادم می‌آمد که چقدر از تو دورم. ...

در یک کلام، وجودم پُر شده از دردهای بی‌درمان، ولی من هنوز محو تماشای
حصارهای پشت درهای قلبت هستم.
در انتظار تو! چگونه می‌توانم از بودن تو بگذرم زمانی که نفس‌های تو نیاز
شعرهایم است و نگاهت نیاز بودنم است!

حالا که زیر خرمن‌ها خاک خوابیده‌ام، ندیدنت دلم را بی‌قرار کرده است، دلیل
نبودنم!
حرف‌هایت از نوازش برایم شیرین‌تر است و خنده‌های صُبحَت دلم را به سوی
امواج دریا می‌برد.

نبض طوفانی قلبم هنوز هم در حال تپش است و دلبرم تو نقطه امن من، وسط
بی پناهی ام بودی! آیا به دیدارم می آیی، هم گناه مهربانم؟ فهمیدم که آدمیزاد در
دلتنگی هایش فقط از معشوقه اش یاد می کند. ...

دلبر جانم شب که می شد من بودم و لالایی نفس هایت، دلم می خواست
غزل هایی بگویم در وصف چشمانت و چه بی رحمانه بود دوری از تو! به وسعت
آغوش و در کرانه چشمانت همین قدر لمس کردن را فراموش کردم. ...

آن قدر در عشقت غرق شده بودم که آخرین تصویر خودم را به یاد نمی آورم،
شاید غرق در خون بودم و به اسرار کهکشان فکر می کردم؛ کمی بعد تنهایی ام را
به آغوش کشیدم و چشمانم را بستم و من دیوانه وار این دنیا را ترک کردم!

خودکارم بی وقفه از عشق می نویسد! حالا که نیستم برایم یک آرزو کن؛ بگو
مرهمی برای زخم هایم بیاورند. نمی توانم احساسم را پس بگیرم، وقتی که تو
تمامم را با خودت برده ای! و من می دانم این سزای عشق است.

به رسم تمام نبودن هایت برای تو آرزوی خوشبختی می کنم و از دور به
لحظه ای که در آغوشش می کشی، خیره می شوم و دلم چون مسافری راهی برزخ
می شود.

نگاه مات تو لحظه ای آخر را به خاطر دارم!

پایان.

" برای دانلود آثار بیشتر به cherrybook.ir مراجعه کنید "

 che.rrybook

 Cherrybook.Novel

 Cherrynovelbook



Chemylbook.ir